

# تکبرگی راه کارگر

روزنامه سیاسی کمیته مرکزی سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر) سردبیر: ارزنگ بامشاد دوشنبه ۱۳ آبان ۱۳۸۱-۴ نوامبر ۲۰۰۲ شماره ۱۵۸

بیانیه کمیته مرکزی سازمان کارگران

انقلابی ایران (راه کارگر)

سگی که پارس نکند به چه درد می خورد؟

محمد رضا شالگونی

هدفهای جنگی که امریکا

تدارک می بیند

۱ - دولت بوش در تدارک حمله به عراق تا جایی پیش رفته است که عقب نشستن از آن، اگر ناممکن نباشد بسیار دشوار خواهد بود. تلاش های شخصی خود بوش برای متقاعد کردن مردم آمریکا به ضرورت حمله به عراق، نشان می دهد که مساله عراق از نظر آن ها اهمیت تعیین کننده ای دارد. این اهمیت از کجا برمی خیزد؟ مقامات دولت بوش ضرورت "تغییر رژیم" در عراق را ادامه "جنگ علیه تروریسم" معرفی می کنند. اما استدلال آن ها در نشان دادن ارتباط میان این دو چنان ضعیف است که هر چه بیش تر توضیح می دهند، عده هر چه بیش تری از مردم آمریکا (غیرآمریکایی ها که جای خود دارند) به بی پایه گی آن پی می برند.

۲ - حقیقت این است که طرح مبارزه علیه "محور شیطانی" به طور عام و طرح "تغییر رژیم" عراق به ویژه به طور دل بخواهی و زورکی به مساله مبارزه با تروریسم گره زده شده است و حمله به عراق نه تنها به تروریسم بنیادگرایان اسلامی - یعنی جریانی که فاجعه ۱۱ سپتامبر را به وجود آورد و هم چنان ناامن کردن زندگی آمریکاییان را هدف مقدم خود می داند - ضربه نمی زند، بلکه به احتمال زیاد می تواند آن را تقویت کند. باید توجه داشت که اولاً- سازمان دهندگان و مجریان اقدامات تروریستی ۱۱ سپتامبر، تماماً از کشورهایی بودند که دولت های متحد آمریکا تلقی می شدند، یعنی عمدتاً عربستان سعودی، مصر و پاکستان ( و نه از عراق و ایران و کره شمالی). ثانیاً- دولت بوش تاکنون نتوانسته است در باره ارتباط رژیم صدام حسین و شبکه القاعده، مدرک و نشانه ای پیدا کند، بلکه دلایل روشنی وجود دارد که رهبران القاعده، رژیم صدام را از جمله دشمنان اسلام تلقی می کنند و قاعدتاً حاضر نمی شوند با آن همکاری کنند. ثالثاً- صدام نمی تواند نداند که اقدام تروریستی علیه قدرت بی منازعی مانند آمریکا قطعاً یک اقدام انتحاری است. نگاهی به پیشینه رژیم صدام حسین نشان می دهد که او همیشه از درافتادن با بقیه در صفحه ۲

خروج از حاکمیت به مثابه

استراتژی یا واکنشی از سر

استیصال

در صفحه ۴

تقی روزبه

روز یکشنبه ۲۷ اکتبر ۲۰۰۲، یک بار دیگر حدود ۱۱۵ میلیون رای دهنده برزیلی پای صندوق های رای رفتند و برنده دور دوم انتخابات، لولا داسیلوا، کاندیدای "حزب کارگران برزیل" بود، که با ۶۱ درصد آراء به پیروزی رسید. او در دور اول انتخابات در (۶ اکتبر) ۴۶٪ درصد آرا را به دست آورده بود. حزب کارگران (P.T) بزرگ ترین حزب چپ آمریکای لاتین است که با پیروزی لولا، هدایت کشور ۱۷۰ میلیون نفری برزیل را به دست گرفت. باید توجه داشت که P.T یک جریان سوسیال دمکرات نیست، بلکه حزبی است که بر بنیاد جنبش طبقاتی گسترده زحمت کشان برزیل شکل گرفته و در دو دهه گذشته، در دموکراتیزه کردن فضای سیاسی برزیل (که اکنون بعضی مطبوعات غربی آن را "چهارمین دموکراسی بزرگ جهان" می نامند) نقش تعیین کننده ای داشته است. اتحادیه های کارگری رزمنده برزیل (و مخصوصاً اتحادیه های نیرومند صنایع اتومبیل سازی) که در خط مقدم پیکار علیه دیکتاتوری نظامی قرار داشتند، در تکوین این حزب دارای نقش تعیین کننده ای بودند و هنوز هم، همراه با جنبش دهقانان بی زمین برزیل، ستون فقرات آن را تشکیل می دهند. ترکیب و ساختار حزب کارگران برزیل با الگوهای شناخته شده احزاب کمونیست و سوسیالیست فرق دارد. و جریان های فکری و سیاسی متفاوت و - از بعضی جهات حتی - متضاد در زیر چتر آن گرد آمده اند؛ از عناصر پیشرو کلیسای کاتولیک تاثیر گرفته از "الهیات رهائی بخش" آمریکای لاتین تا تروتسکیست ها و مائوئیست ها؛ از فعالان حقوق مدنی گرفته تا چریک های پیشین، از اتحادیه های کارگری و دهقانی گرفته تا مبارزان فمینیست. این حزب از سال ۱۹۸۹ به این سو، در همه انتخابات های برزیل حدود ۳۰ درصد آرا را به دست آورده و توانسته است حکومت بعضی از ایالت های برزیل را به دست آورد و در کشوری که فساد بی داد می کند، نمونه ای از مدیریت سالم، شفاف و دموکراتیک را به نمایش بگذارد. حکومت ایالتی این حزب در "ریوگرانده دوسول" (Rio Grande do Sul) ایالت جنوبی مهم و حساس برزیل، تجربه های درخشانی از دموکراسی مشارکتی را به اجـــــرا گذاشته است که از آن جمله است

"بودجه مشارکتی" در پورتو آلگره (Porto Alegre) پایتخت این ایالت که تصمیم گیری در باره منابع مالی شهرداری را از محدوده بوروکراتیک شورای شهر به مجامع عمومی مردم کشانده و به این ترتیب خصلت سیاسی بحث های مربوط به بودجه را تقویت کرده و به مردم امکان داده با شرکت در تنظیم اولویت های تخصیص بودجه، از معنا و پیامدهای اجتماعی و سیاسی هر تصمیمی آگاهی یابند. تصادفی نیست که همین شهر در دو سال اخیر، میزبان "فوروم اجتماعی جهانی" بوده و به میعادگاه فعالان جنبش جهانی ضد سرمایه داری و مخالفان الگوی اقتصادی نئولیبرالی تبدیل شده است. همین رادیکالیسم چشم گیر حزب کارگران است که پیروزی این حزب در روز ۲۷ اکتبر را به چیزی بیش از یک حادثه انتخاباتی تبدیل می کند؛ به حادثه ای تاریخی که بعد از پیروزی سالوادور آلنده در انتخابات ریاست جمهوری شیلی در نوامبر ۱۹۷۰ در آمریکای لاتین سابقه نداشته است. و درست به همین دلیل هم هست که در چند ماه اخیر، انتخابات برزیل موضوع بحث های زیادی بوده است و جریان های فکری و سیاسی مختلف، بسته به جایگاه و تمایلات شان در میدان پیکارهای طبقاتی، در باره آن موضع گیری کرده اند و متاسفانه، موضع جریان های مدافع سرمایه داری و مخصوصاً نئولیبرالیسم، در مجموع شفاف تر و هشیارانه تر از موضع جریان های چپ بوده است. این ها تا آن جا که برای شان ممکن بود کوشیدند از طریق ایجاد وحشت در باره چشم انداز پیروزی حزب کارگران، مردم برزیل را متقاعد کنند که ریاست جمهوری لولا مساوی است با بازگشت تورم ۵۰۰۰ درصدی اوایل دهه ۹۰. و از وال استریت و صندوق بین المللی پول گرفته تا خزانه داری آمریکا و حتی کاخ سفید با اشارات و ابراز نگرانی های مستقیم و ضمنی هشدار دادند که با پیروزی لولا، برزیل به سرنوشت آرژانتین گرفتار خواهد شد. انگار که نه نئولیبرالیسم عریان، بلکه چپ بوده که آرژانتین را به این ورشکستگی مالی بی سابقه کشانده است. و چون دیدند مانورهای شان در ذهنیت زحمت کشان برزیل کارگر نیست، و از آن مهم تر،

بقیه در صفحه ۳

دنباله از صفحها هدف جنگی که آمریکا.....

قدرت‌های بزرگ پرهیز می‌کرده است. برخلاف تصور شایع، رژیم بعث عراق جزء در شرایط ویژه جنگ خلیج، همیشه از رویارویی مستقیم با اسرائیل پرهیز کرده و فقط به تبلیغات خصمانه علیه آن اکتفا کرده است. رابعا- حمله به عراق نه فقط مبارزه با تروریسم بنیادگرایان اسلامی را تحت الشعاع قرار می‌دهد و به حاشیه می‌راند، بلکه به احتمال قوی، زمینه اجتماعی و سیاسی گسترش آن را در کشورهای عربی تقویت خواهد کرد. خامسا- تجربه ۱۱ سپتامبر نشان داد که حتی مرگ‌بارترین اقدامات تروریستی ضرورتاً به تکنولوژی پیچیده‌ای نیاز ندارد و تجربه نامه‌های حاوی آنتراکس (سپاه زخم) در آمریکا نشان داد که تولید سلاح‌های شیمیایی و میکروبی و حتی هسته‌ای ضرورتاً به حمایت قدرت‌های دولتی وابسته نیست و می‌تواند به وسیله شبکه‌های تروریستی غیردولتی و حتی کوچک نیز صورت بگیرد. بنابراین سرخ شبکه‌های تروریستی را به "دولت‌های یابی" نسبت دادن جز نادیده گرفتن واقعیت‌های سرسخت معنای دیگری ندارد. و بالاخره، فراموش نباید کرد که اصرار تیم بوش بر ضرورت براندازی رژیم صدام حسین ربطی به حادثه ۱۱ سپتامبر ندارد و مدت‌ها قبل از آن، حتی در دوره مبارزات انتخاباتی بوش، یکی از محورهای اصلی سیاست خارجی او در خاورمیانه معرفی می‌شد. و نقش ۱۱ سپتامبر این بود که فرصت و بهانه واقعاً بی‌همتایی به آن‌ها داد که طرح‌شان را با جسارت و فشرده‌گی بی‌سابقه‌ای پیش ببرند.

۳ - ادعای دولت بوش این است که رژیم صدام حسین نه صرفاً به دلیل ارتباط با تروریسم، بلکه هم چنین و مخصوصاً به دلیل داشتن سلاح‌های کشتار جمعی خطرناک است. اصل استدلال آن‌ها این است که سه رژیم "محور شر" (یعنی رژیم‌های عراق، ایران و کره شمالی) از دیدگاه "جنگ علیه تروریسم" به این دلیل خطرناک‌اند که استعداد کافی برای همکاری با تروریست‌های ضدآمریکایی را دارند و حالا یا در آینده، می‌توانند آن‌ها را به سلاح‌های کشتار توده‌ای مجهز کنند. به عبارت دیگر، این سه رژیم نه به خاطر ارتباط با شبکه تروریستی که حادثه ۱۱ سپتامبر را به وجود آورد، و حتی نه به خاطر ارتباط بالفعل با نوعی تروریسم ضد آمریکایی بلکه به خاطر آمادگی بالقوه برای همکاری احتمالی با تروریسم ضد آمریکایی در آینده، خطرناک معرفی می‌شوند. به همین دلیل مقامات دولت بوش بیش از آن که در پی نشان دادن ارتباطی میان این دولت‌ها و شبکه القاعده باشند، می‌کوشند ظرفیت و تلاش این دولت‌ها را در تولید سلاح‌های کشتار توده‌ای اثبات کنند. و با این استدلال است که عراق را نقدترین و خطرناک‌ترین تهدید معرفی می‌کنند. به همین دلیل تصادفی نیست که هر چه تاریخ تسویه حساب قطعی با رژیم عراق نزدیک‌تر می‌شود، استدلال اصلی آن‌ها روی ظرفیت‌های تولید سلاح‌های کشتار توده‌ای این رژیم متمرکز می‌شود. اما حتی اگر فرضیه دولت بوش را در باره آمادگی بالقوه رژیم عراق در هم کاری با شبکه القاعده یا هر نوع دیگر از تروریسم ضد آمریکایی را بپذیریم، باز هم نمی‌توانیم تدارک فشرده دولت بوش برای حمله به عراق را توضیح بدهیم. زیرا اولاً- مقامات دولت بوش تاکنون نتوانسته‌اند اثبات کنند که رژیم عراق نقداً از

امکانات لازم برای استفاده مستقیم یا غیرمستقیم از سلاح‌های کشتار توده‌ای علیه آمریکا برخوردار است؛ ثانیاً- تجربه همین ماه‌های اخیر نشان داد که آن‌ها علاقه‌ای به بازگشت بازرسان سازمان ملل و بازرسی مجدد کامل از نقاط مشکوک در این کشور ندارند و عملاً آن را نالازم و حتی غیرمفید و مزاحم برای طرح‌شان تلقی می‌کنند؛ ثالثاً- جایی برای تردید باقی نمی‌گذارند که خواهان "تغییر رژیم" عراق هستند و نه صرفاً بازرسی ظرفیت تولید سلاح‌های کشتار توده‌ای یا حتی خلع سلاح کامل عراق از این ظرفیت‌ها. به همین دلیل آن‌ها نمی‌توانند حتی به متحدان خودشان توضیح بدهند که الف- چرا حتماً خواهان "تغییر رژیم عراق" (که قطعاً از طریق جنگ صورت خواهد گرفت) هستند؛ ب- این جنگ با "جنگ علیه تروریسم" القاعده (که هنوز ناتمام مانده است) چه ارتباطی دارد و آیا می‌تواند به هدف‌های آن کمک کند؛ و ج- "چرا حالا" باید این جنگ صورت بگیرد.

۴ - ناتوانی دولت بوش در ارائه پاسخ قانع‌کننده به سوال‌های سه‌گانه بالاست که افکار عمومی جهان را هرچه بیش‌تر متقاعد می‌سازد که هیچ یک از دلایل اعلام شده دولت بوش قابل قبول نیستند و انگیزه‌های دیگری پشت این توجیحات وجود دارند. و در باره انگیزه‌های واقعی، بیش از همه، به این عوامل اشاره می‌شود: تلاش بوش برای منحرف کردن افکار عمومی آمریکا از کارنامه ضعیف ریاست جمهوری‌اش؛ تلاش برای منحرف کردن افکار عمومی از سقوط بازار سهام و افزایش بیکاری در آمریکا و رسوایی‌های مالی در بعضی شرکت‌های بزرگ و آلودگی عده‌ای از اعضای اصلی تیم بوش در این رسوایی‌ها؛ تلاش برای تحکیم و تقویت تسلط آمریکا بر منابع نفتی خاورمیانه؛ انتخابات میان‌دوره‌ای و اهمیت پیروزی جمهوری خواهان در آن برای کنترل کنگره آمریکا؛ تلاش برای زمینه‌سازی جهت پیروزی در انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۰۴؛ انتقام خانواده بوش از صدام حسین. تردیدی نیست که تدارک فشرده برای حمله به عراق، مخصوصاً در این شرایط زمانی مشخص را تنها با یک عامل نمی‌توان توضیح داد و تردیدی نیست که هر یک از عوامل یاد شده می‌توانند به درجات مختلف در زمان و چگونگی این تدارک مشخص کنونی نقش داشته باشند. اما در عین حال، نمی‌توان تردید داشت که انگیزه اصلی دولت بوش در حمله به عراق، همان تحکیم و تقویت تسلط آمریکا بر منابع نفتی خاورمیانه است. برای درک روشنی از این مساله باید به چند نکته توجه داشت: الف- عراق، بعد از عربستان سعودی دارای بزرگ‌ترین ذخایر نفتی شناخته شده جهان است. ب- محاصره خفه‌کننده دوازده ساله عراق بیش از آن طولانی شده است که برای افکار عمومی جهانی و حتی آمریکا قابل توجیه باشد و در عین حال پایان دادن آن جز پذیرش ادامه حکومت صدام حسین یا لاقول حزب بعث عراق معنای دیگری نخواهد داشت که این برای دولت آمریکا عموماً و تیم بوش خصوصاً، نمی‌تواند قابل قبول باشد. ج - تقویت اسلام‌گرایی و هم‌راه با آن، توده‌ای شدن بی‌سابقه احساسات ضدآمریکایی در دنیای عرب و غالب "کشورهای اسلامی" عموماً و عربستان سعودی (تکیه‌گاه اصلی سلطه آمریکا بر منابع انرژی خاورمیانه) خصوصاً، بسیاری از طراحان استراتژیک آمریکا را (مخصوصاً

بعد از حادثه ۱۱ سپتامبر) به فکر چاره جویی واداشته و اعتقاد به ضرورت تغییرات سیاسی مهم، به ویژه در کشورهای کلیدی خاورمیانه را در میان آن‌ها تقویت کرده است. این گرایش مخصوصاً در میان اعضای تیم بوش بسیار قوی و چشم‌گیر است. د - به قدرت رسیدن تیم بوش در آمریکا که احتمالاً دست‌راستی‌ترین دولت آمریکا بعد از جنگ دوم جهانی است و پیوندهای ویژه‌ای با شرکت‌های نفتی و تسلیحاتی آمریکا دارد و می‌کوشد با تکیه بر برتری مطلق و بی‌سابقه نظامی آمریکا در جهان، ساختارهای قدرت در جهان را طوری تغییر بدهد که سلطه جهانی کنونی آمریکا را دائمی سازد و مخصوصاً تسلط آمریکا بر منابع انرژی جهان را به نحوی تقویت کند که نه رقبا و نه متحدان آمریکا هرگز نتوانند سلطه بی‌منابع آن را زیر سوال ببرند. به همین دلیل است که استراتژی یک‌سوگراییانه (unilateral) را برای عملی کردن طرح‌های خود حیاتی می‌دانند و سرسختانه روی آن تاکید می‌ورزند. ه - پیروزی در انتخابات کنگره آمریکا برای تیم دولت بوش اهمیت استراتژیک دارند. زیرا اگر نتوانند در این انتخابات در هر دو مجلس کنگره آمریکا به اکثریت دست یابند، احتمالاً عملی شدن بسیاری از طرح‌های استراتژیک‌شان دشوار یا حتی ناممکن خواهد شد و حتی احتمال این که انتخابات بعدی ریاست جمهوری را ببازند، کم نیست. و - حادثه ۱۱ سپتامبر فرصتی طلایی به دست دولت بوش داده است که قاعدتاً نمی‌تواند برای مدت زیادی ادامه یابد. این حادثه بود که جرج بوش، یعنی رئیس‌جمهور عملاً نامنتخب آمریکا را به محبوب‌ترین یا یکی از محبوب‌ترین روسای جمهوری تاریخ آمریکا تبدیل کرد. محبوبیت شخصی بوش هر چند هنوز بالاست، ولی قابل دوام نیست و حالا بخش بزرگی از آمریکائیان درمی‌یابند که مساله اصلی آن‌ها بحران اقتصادی و مخصوصاً مالی آمریکاست که بعد از بحران ۱۹۳۰ بزرگ‌ترین بحران مالی این کشور محسوب می‌شود. بنابراین تیم بوش به خوبی می‌داند که اگر این فرصت طلایی را از دست بدهد، احتمالاً دیگر نخواهد توانست تعادل خود را حفظ کند و طرح‌های گسترده‌اش در داخل و خارج آمریکا را عملی سازد. با توجه به مجموعه این عوامل، می‌توان دریافت که دولت بوش در تدارک حمله به عراق چه هدف‌هایی را دنبال می‌کند و چرا حالا می‌خواهد این حمله را عملی سازد.

۶ - طرح دولت بوش، اگر عملی شود پی‌آمدهای بسیار پرده‌مانه‌ای خواهد داشت که مهم‌ترین آن‌ها عبارت‌اند از: الف- بی‌معنا شدن مهم‌ترین اصل شناخته شده حقوق بین‌الملل (در سه قرن گذشته) یعنی اصل حاکمیت دولت‌ها و برگرداندن نظام بین‌المللی، لاقول به دوره قبل از جنگ جهانی دوم. همین الان، فشارهای دولت آمریکا سازمان ملل را به چیزی شبیه جامعه ملل در دوره قبل از جنگ دوم جهانی تبدیل کرده، با این تفاوت که اگر در آن روز در نظام بین‌المللی قدرت‌های بزرگ تقریباً هم‌وزنی وجود داشتند، ولی حالا یک ابرقدرت بی‌منابع با تمام توان و با زورگویی کامل می‌خواهد خود را به عنوان قدرتی بر فراز نظام بین‌المللی میان دولت‌ها، تحمیل کند. ب - با عملی شدن این طرح "دکترین بوش" که طبق آن، دولت آمریکا "اقدام پیش‌گیرانه" علیه هر

دولت دیگر را حق طبیعی خود می‌داند، رسماً به اجرا گذاشته خواهد شد و به این ترتیب، آمریکا رسماً به دولتی بر فراز همه دولت‌های دیگر، یا به دولتی برای همه دولت‌ها تبدیل خواهد شد. و اگر سازمان ملل، علی‌رغم این موضع رسمی دولت بوش، با قطعنامه پیشنهادی آن در باره عراق موافقت کند این وضع استثنایی آمریکا را بطور ضمنی به رسمیت خواهد شناخت. ج - حمله به عراق نقداً و قبل از هر چیز به معیار دوگانه و دل‌بخواهی "صلح آمریکایی" (Pax American) در خاورمیانه رسمیت خواهد داد. بر مبنای این معیار دوگانه، حقوق بشر اگر از طرف متحدان آمریکا نقض شود، مهم نیست و حتی عین صواب است و اگر متحدان آمریکا به سلاح‌های کشتار توده‌ای مجهز باشند، مهم نیست و عین صواب است، اما اگر دولت‌های نامطلوب آمریکا، چنین کنند، به طور اتوماتیک برای آمریکا این حق ایجاد می‌شود که از طریق اقدامات پیشگیرانه یعنی هر وقت که صلاح بداند، آن‌ها را سرنگون کند. تردیدی نیست که این وضع نه تنها حقوق بشر و دموکراسی را تقویت نخواهد کرد و نه تنها زمینه کاهش سلاح‌های کشتار توده‌ای را فراهم نخواهد آورد، بلکه زمینه مساعدی برای گسترش تروریسم بین‌المللی و انواع بنیادگرایی‌های مذهبی و ناسیونالیستی به وجود خواهد آورد. د - یکی از نتایج قطعی تصرف عراق و ایجاد دولت دست‌نشانده در آن، درهم شکستن اوپک خواهد بود و این سیاستی است که دولت بوش آن را به صورتی سنجیده از همین الان تدارک می‌بیند. تردیدی نیست که درهم شکستن اوپک در اقتصاد سیاسی کشورهای خاورمیانه نتایج پدافندی به بار خواهد آورد و احتمالاً امکانات توسعه این کشورها را با دشواری‌های بیشتری روبرو خواهد ساخت. ه - با توجه به عوامل یاد شده، حمله نظامی آمریکا به عراق زمینه شکل‌گیری دموکراسی را در غالب کشورهای خاورمیانه دشوارتر خواهد کرد و استقلال و حتی موجودیت بعضی از کشورها ممکن است بی‌معنا شود.

۷ - حمله به عراق هر چند به حکومت صدام حسین و حزب بعث پایان خواهد داد، ولی اولاً به احتمال زیاد، از طریق کشتار گسترده مردم بی‌دفاع عراق عملی خواهد شد. بعلاوه، با هدف‌هایی که دولت بوش با این حمله دنبال می‌کند، شکل‌گیری دموکراسی در عراق بعد از صدام، تقریباً ناممکن خواهد بود، از هم اکنون، طراحان آمریکایی پنهان نمی‌کنند که در عراق بعد از صدام، لاقلاً برای مدتی، حکومتی نیرومند (یعنی سرکوب‌گر) ضروری خواهد بود.

۸ - تردیدی نباید داشت که حمله به عراق، اثرات پدافندی در فضای سیاسی ایران خواهد گذاشت و هر چند ممکن است که به تضعیف یا حتی سرنگونی نظام ولایت فقیه در ایران کمک کند، ولی دشواری‌های بزرگی برای شکل‌گیری دموکراسی در ایران به وجود خواهد آورد. فراموش نباید کرد که کشور ما با اشغال عراق در محاصره کامل نیروهای آمریکا و متحدان آن قرار خواهد گرفت و تردیدی نباید داشت که یک جنبش توده‌ای نیرومند و مستقل در جهت دموکراسی، آن هم در کشوری کلیدی مانند ایران، چیزی نیست که مطلوب آمریکا باشد. بنابراین، باید با سرنگونی رژیم صدام حسین در عراق، در

### دنباله از صفحه ۱ سگی که پارس نگیرد.....

سقوط مالی برزیل ممکن است تاثیرات مخربی در بازارهای مالی آمریکای لاتین و حتی سراسر جهان داشته باشد، از در دیگری وارد شدند و صندوق بین‌المللی پول ظاهراً برای جلوگیری از تکرار ماجرای آرژانتین در برزیل، اعطای یک وام عظیم ۳۰ میلیارد دلاری به این کشور (در طول یک دوره ۱۵ ماهه) را اعلام کرد. و در عین حال، در تمام این مدت کوشیدند لولا و حزب کارگران را به عقب‌نشینی از ضدیت با نئولیبرالیسم وادارند و از او تعهد بگیرند که "اصلاحات" کاردوزو را ادامه بدهد (و این کاردوزو کسی است که در دوران ریاست جمهوری ۸ ساله او بدهی‌های دولت برزیل از ۳۰ درصد به ۶۲ درصد تولید ناخالص داخلی این کشور افزایش یافته است). آیت‌اله‌های "بازار آزاد" همه جا دم گرفته‌اند که لولا تحصیلات درست حسابی ندارد و از اقتصاد چیزی نمی‌فهمد و دست یافتن چنین آدمی به ریاست جمهوری بزرگ‌ترین اقتصاد آمریکای لاتین می‌تواند همه چیز را به هم بریزد (البته از نظر آن‌ها رهبری جرج بوش - که نمی‌تواند پاکستان را روی نقشه پیدا کند - یا رونالد ریگان - که در جریان بسیاری از بحث‌های مهم کابینه‌اش چرت می‌زد - بر بزرگترین اقتصاد جهان هیچ اشکالی ندارد) و بنابراین از او می‌خواهند که در صورت دست یافتن به ریاست جمهوری (به خاطر رعایت مصالح

انتظار مداخلات سیاسی (و اگر نگوئیم نظامی) فعال و گسترده آمریکا در صحنه سیاست ایران باشیم. با توجه به این ملاحظات و این دورنما، هر نوع خوشبینی نسبت به حضور نظامی آمریکا در منطقه بسیار خطرناک است. مردم ایران تنها با هشباری سیاسی و با اصرار روی شرایط و لوازم پایه‌ای شکل‌گیری دموکراسی در کشور، می‌توانند با این خطرات مقابله کنند. تردیدی نیست که مبارزه با جمهوری اسلامی و تلاش برای براندازی آن، در عین حال بی‌اعتمادی کامل به وعده‌های آمریکا تنها راه پیشروی به طرف دموکراسی و استقلال کشور در اوضاع کنونی است.

۹ - در شرایط کنونی جهان، تنها یک جنبش گسترده و بین‌المللی ضدجنگ و ضدامپریالیستی می‌تواند با طرح‌های جهان‌خوارانه آمریکا به مقابله برخیزد. شکل‌گیری چنین جنبشی با همین حرکت‌ها و اعتراضات ضدجنگ در کشورهای اروپا و خاورمیانه می‌تواند آغاز شود، ولی گسترش و موفقیت آن به جهت‌گیری آزادی‌خواهانه و عدالت‌طلبانه این حرکت‌ها بستگی دارد. زیرا مقابله با آمریکا بدون مبارزه روشن و مؤثر برای حق تعیین سرنوشت مردم کشورهای خاورمیانه - که تماماً به وسیله حکومت‌های خودکامه و فاسد سرکوب می‌شوند - بی‌معناست و به جایی نمی‌رسد. تلاش برای پیوند دادن حرکت‌ها و اعتراضات ضدجنگ کنونی و هدایت آن‌ها در جهت بیداری مردم کشورهای خاورمیانه و کشاندن‌شان به اقدامات مستقل معطوف به آزادی و عدالت اجتماعی، وظیفه عاجل همه جریان‌هایی است که علیه توسعه‌طلبی امپریالیستی و برای آزادی و عدالت و روشنایی مبارزه می‌کنند.

مردم برزیل هم که شده!) همین رئیس کنونی بانک مرکزی برزیل را که مورد اعتماد بازارهای مالی است، در مقام‌اش ابقا کند و حتماً فرد "باتجربه‌ای" برای وزارت دارایی انتخاب کند که از نظر سرمایه‌گذاران قابل اعتماد باشد. واکنش‌ها و هشدارهای مدافعان "بازار آزاد" نه غیرمنتظره است و نه شگفت‌انگیز. تردیدی نیست که آن‌ها دموکراسی را در صورتی و تا حدی قبول دارند که آزادی و امنیت بازارهای مالی را تامین کند و گرنه برای مقابله با آن به هر وسیله‌ای، از جمله خشونت عریان، متوسل خواهند شد. فراموش نباید بکنیم که بر خلاف تصور ساده‌لوحانی که "بازار آزاد" را بهترین تضمین دموکراسی می‌دانند، دوران کودتاهای نظامی در آمریکای لاتین هنوز سپری نشده است. در همین شش‌ماه گذشته دو کودتای نظامی ناموفق برای براندازی حکومت منتخب چاوز در ونزوئلا (که مورد حمایت فعال اکثریت زحمت‌کشان و تهری‌دستان این کشور هم هست) سازمان داده شده و در کودتای اول (در نیمه ماه آوریل گذشته) دیدیم که کاخ سفید فعالانه به حمایت از کودتاگران برخاست و معلوم شد که در سازمان دادن آن‌ها نقش هدایت‌کننده‌ای داشته است. با پیروزی حزب کارگران، سازمان‌دهی این نوع اقدامات، احتمالاً در برزیل نیز آغاز خواهد شد. اما چیزی که بیش از همه این فشارها و توطئه‌ها نگران‌کننده است، گرایش به راست‌غیرقابل‌انکاری است که در مواضع خود حزب کارگران دیده می‌شود. استراتژیست‌های این حزب یا جناح مسلط آن کوشیده‌اند ظاهراً با جلب اعتماد "طبقات میانی"، این حزب را به یک جریان "قابل انتخاب" تبدیل کنند. و این می‌تواند آغازی برای سوسیال‌دموکراتیزه شدن حزبی باشد که موجودیت و اعتبارش را مدیون شرکت در پیکارهای طبقاتی است. تردیدی نیست که حزب کارگران برزیل، به جهت مختلف، تجربه نوینی است و جسارت در گشودن راه‌های نو، نه ضعف، که نقطه قوت آن است. ولی تجربه بیش از یک قرن به ما می‌گوید که احزاب سوسیالیستی نمی‌توانند به خوبی احزاب بورژوازی، به ماشین رأی جمع‌کنی تبدیل شوند؛ و بنابراین نمی‌توانند صرفاً از طریق فعالیت‌های انتخاباتی به قدرت برسند. احزاب بورژوازی با تکیه بر امکانات و زیرساخت‌های جامعه مدنی (بورژوازی) فعالیت می‌کنند، که کارکرد اصلی‌اش، اتمیزه (ذره‌وار) کردن و منفعل نگه داشتن زحمت‌کشان و محرومان است و فعال و با هم مرتبط ساختن صاحبان سرمایه. به عبارت دیگر، آن‌ها هم جهت با کارکرد نظام سرمایه‌داری و با تکیه بر منطق آن حرکت می‌کنند؛ از آن نیرو می‌گیرند و آن را تکمیل می‌کنند. بنابراین، به عنوان ماشین رأی جمع‌کنی، به مصالح حاضر - آماده‌ای دست

بقیه در صفحه ۴

دنباله از صفحه ۳ سگی که پارس نکند.....

دست رسی دارند و کارآیی شان بالاست. اما احزاب سوسیالیستی ناگزیرند، در خلاف جهت جریان حرکت کنند و با مختل ساختن کارکرد نظام پیش بروند. به همین دلیل، احزاب سوسیالیستی بیش از آن که ماشین رأی جمع کنی باشند، باید به عنوان سازمان‌گر و کاتالیزور (شتاب‌دهنده) جنبش طبقاتی مستقل و آگاهانه توده ستم‌دیدگان حقیقت این است که کارگران و ستم‌دیدگان تنها در جریان برخاستن به رویارویی با طبقات صاحب امتیاز می‌توانند، با هم مرتبط و متحد شوند و ظرفیت‌های شان را به مثابه یک طبقه کشف کنند. آن‌ها بدون درگیر شدن در این جنبش طبقاتی، توده منفعلی را تشکیل می‌دهند که از منافع مشترک و بنابراین، از دوستان و دشمنان‌شان آگاهی ندارند و به آسانی می‌توانند هوراکش هر جریانی باشند که از وسایل تحمیق بیش‌تری برخوردار است. مثلاً کافی است به یاد داشته باشیم که در همین برزیل طبق بعضی از نظرسنجی‌ها، برتری لولا نسبت به کاندیداهای دیگر، در میان فقیرترین بخش جمعیت در مقایسه با همه گروه‌های درآمدی دیگر، کمتر بوده است. یا در انتخابات ریاست جمهوری فرانسه (در آوریل گذشته) دیدیم که آرای لوین در میان تهی‌دست‌ترین بخش جمعیت فرانسه، از همه احزاب دیگر بیش‌تر بود و او عملاً توانست خود را به عنوان سخن‌گوی آن‌ها جا بزند. البته از این جا نباید نتیجه گرفت که انتخابات بی‌معناست. حقیقت این است که احزاب سوسیالیستی جز دموکراسی، راه دیگری برای پیشروی ندارند. و حتی فراتر از این، چیزی که پیشروی احزاب سوسیالیستی را کند می‌سازد، کمی عمق و محدودیت دموکراسی در چهارچوب سرمایه‌داری است. با عمق دادن به دموکراسی، یا به قول معروف، با فراتر رفتن از "دموکراسی بورژوازی" است، که احزاب سوسیالیستی می‌توانند کارکرد و کارآیی خود را تقویت کنند. تنها از این طریق است که آنها می‌توانند توده منفعل و پراکنده زحمتکش‌شان و ستم‌دیدگان را به طبقه‌ای آگاه از ظرفیت‌های عظیم خود و هشیار در باره امکانات و مانورهای طبقه سرمایه‌دار تبدیل کنند. فعالیت‌های انتخاباتی اگر در این جهت نباشد، به سوسیال‌دموکراتیزه شدن، یا بهتر بگوئیم به بورژوازی شدن احزاب کارگری می‌انجامد و هر حزب کارگری که در این مسیر بیافتد دلیل وجودی خود را از دست می‌دهد. بالاخره نباید فراموش کرد که سگ را برای این نگه می‌دارند که پارس بکند، سگی که پارس نکند، به درد چه می‌خورد؟

## خروج از حاکمیت به مثابه استراتژی یا واکنشی از روی استیصال تقی روزبه

پروژه اخراج از حاکمیت مقدم بر بحث خروج از حاکمیت بوده است. این پروژه مدت طولانی است که به شیوه مسدود کردن تدریجی ملاً زیستی اصلاح طلبان شروع شده است.

لویج ارائه شده از سوی خاتمی به ویژه قانون اصلاح انتخابات به مجلس، تلاشی است برای مسدود ساختن راه تخلیه ملاً زیستی و کوششی است برای ماندن بر روی آب. بنابراین آن چه که در وهله نخست واقعیت دارد، نه خروج از حاکمیت بلکه روند اخراج از حاکمیت از یک سو و تلاش برای ماندن در حاکمیت از سوی دیگر است. از این زاویه تاکتیک و بحث خروج از حاکمیت را باید در تحلیل نهایی به عنوان یک عامل فشار و چانه زنی و تلاشی در جهت ماندن و تثبیت جایگاه خود با هدف حفظ نظام ارزیابی کرد. در این میان بحث و شعار خروج از حاکمیت به عنوان یک استراتژی سه مرحله‌ای یعنی تقدیم لوایح و در صورت عدم تصویب طرح فراندوم و سپس در صورت ممانعت از آن، طرح خروج از حاکمیت از سوی بخشی از اصلاح طلبان مدتی است که مطرح گردیده که حتی در سطح نظر و سخن نیز در جبهه اصلاح طلبان فراگیر نشده و قادر هم نیست فراگیر شود. عدم برگزاری کنگره جبهه دوم خرداد به دلیل تشدید اختلافات درونی اصلاح طلبان، نشانه‌ای نیرومند از همین واقعیت بود.

اما اگر نفس پروژه اخراج از حاکمیت واقعیتهای مقدم بر خروج از حاکمیت است، و وقتی گفته می‌شود که خروج از حاکمیت به عنوان یک استراتژی اکنون کارت سوخته‌ای است و در راستای هدف‌های کلی جناح حاکم، اما این به معنای آن نیست که از نظر تاکتیکی برای جناح حاکم و نیز از زاویه دیگری برای اپوزیسیون هر نوع خروجی بالسویه است.

جناح حاکم در راستای پروژه اخراج اصلاح طلبان و تبدیل جمهوری اسلامی به خلافت یا حکومت خالص اسلامی و برای انتقال مطمئن‌تر این روند، همان گونه که تاکنون عمل کرده خواهان آن بوده است که آنان را تا آن جا که میسر است به صورت تکه تکه شده - و نه یک دست - و در حالت استیصال از گود حکومت بیرون افکند. افراطی‌ها را تصفیه کرده و نیروهای به اصطلاح ارزشی و خودی را منفعل ساخته و در بهترین حالت به صورت زائده‌وار جذب خود نماید. تا آن جا که به منافع و هدف‌های جناح حاکم برمی‌گردد، این خروج باید حتی‌الامکان تدریجی بوده و با توجه به فروریزی شتابان پای‌گاه حمایتی اصلاح طلبان مشمول مرور زمان گردد تا به عنوان کارت تعیین‌کننده در بازی خاصیت خود را کاملاً از دست بدهد. به طوری که اگر حتی منجر به استعفای خاتمی هم گردد این استعفاء از موضع انفعال کامل و با

ایجاد کم‌ترین تکان ممکنه همراه باشد. و متقابلاً کلیت اصلاح طلبان در برابر بازی با کارت خروج از حاکمیت به عنوان یک استراتژی و نه الزاماً یک حرکت واکنشی (مانند استعفاء برای کم کردن زحمت که در کابینه رفسنجانی صورت گرفت) با سه چالش جدی مواجه هستند که هم برای جناح حاکم امکان پیش‌برد این تاکتیک را فراهم ساخته است و هم مانع شکل‌گیری اجماع عمومی در این جبهه حول اندیشه خروج از حاکمیت شده است:

دروغله نخست معنای خروج از حاکمیت، خواه ناخواه، رسمیت بخشیدن به اصلاح‌ناپذیری نظام و تیر خلاص زدن به فلسفه وجودی خویش است (یعنی همان عامل بازدارنده‌ای که مانع انصراف خاتمی از کاندیدا شدن در دور دوم ریاست جمهوری گردید و بعدها نیز موجب گردید که وی عملاً کارت استعفاء را تا سوخته شدن کامل در کثوی میز خود بگذارد) و در وهله دوم با افزایش تهدیدهای خارجی که کلیت نظام را مورد تهدید قرار می‌دهد، کفه عنصر محافظه کاری و تردید در جبهه دوم خرداد، تحت عنوان اولویت منافع نظام بر منافع جناحی، بیش از پیش سنگین‌تر می‌شود و بالاخره آن‌که با روی‌گردانی هر چه بیش‌تر مردم از اصلاح طلبان و کل نظام پتانسیل مفروض تاکتیک خروج از حاکمیت بیش از پیش به باد رفته تلقی شده و کارت خروج از حاکمیت - چنان‌که هم اکنون گاهی مورد اذعان پاره‌ای از عناصر این جبهه قرار می‌گیرد - به کارت سوخته تبدیل می‌شود.

از سوی دیگر شخص خاتمی بارها تأکید است که بی‌هیچ‌وجه خواهان تشدید بحران نیست. و نظام نباید در شرایط خلیج تهدیدات توأمان دورنی و بیرونی، حتی اگر کناره‌گیری وی اجتناب‌ناپذیر شود دچار مشکلات حاد ناشی از ستیز جناح‌ها و طرح مسأله‌ی چون فراندوم و تغییر قانون اساسی گردد. از این رو خاتمی نشان داده است اگر هر آینه لویج بسیار تعدیل شده وی که به قول اصلاح طلبان در سطح حداقل درخواست‌های ممکنه تنظیم شده است، همان گونه که قرائن و شواهد حاکی از آن است از سوی جناح حاکم پذیرفته نشود، و او راه دیگری جز کناره‌گیری در برابر خود نباید حتی در آن صورت در جستجوی آن شیوه‌هایی خواهد بود که کناره‌گیری‌اش با کم‌ترین تکان ممکنه هم‌راه باشد. و این بدان معناست که اگر خاتمی نتوانست از طریق اصلاحات وعده داده شده خود پایداری نظام کنونی را تأمین کند، حال که حضورش در سلسه مراتب هرم قدرت به نقطه بن‌بست کامل سیر می‌کند، خواهد کوشید که نظام از قبل استعفا‌ی احتمالی وی کم‌ترین خللی نه بیند.

با این همه باید گفت که اگر کلیت جبهه دوم خرداد به دلایل مطرح شده قادر نیست تحت استراتژی واحدی به حرکت درآید، اما مصون از تأثیرات بحران، به ویژه عواقب فشارهای ناشی از روی‌گردانی مردم و قطب بندی جامعه نیست. برعکس در پرتو این فشارها و قطب بندی، جبهه دوم خرداد بیش از پیش به سمت فروپاشی و تجزیه از یک سو و تقویت عنصر محافظه‌کاری از دیگر سو رهسپار است. در همان حال باید افزود که فروپاشی نظام حاکم، علی‌رغم تلاشی که شخص خاتمی برای مصون نگه داشتن کبان جمهوری اسلامی در عبور از یکی از حادترین بحران‌های موجودیت خود، بعمل می‌آورد، نزدیک می‌شود.